

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و پنجم





خانم فریده از هلند



این هفته این بیت مهمان دلم بود.

گفت: رو، هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی برید

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

غم دین یعنی غم فضاگشایی؛ یعنی غم تسلیم؛ یعنی آنچه را که این لحظه ذهن نشان می‌دهد اهمیت ندارد، معتبر است اما اهمیت ندارد. آن چیزی که این لحظه فقط و فقط اهمیت دارد تسلیم ماست، تا فضای درون گشوده بشود. در حالیکه همه چیز برای ما این لحظه اهمیت دارد غیر از عمل تسلیم.

غم دین یعنی هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد کم اهمیت است و ارزش آن را ندارد که به خاطرش منقبض بشوم و فضای درونم بسته بشود. ما اصلاً کاری جز تسلیم نداریم، بقیه هرچه هست فرع است و مربوط به کار دنیایی است.

از خودم سوال می‌کنم از صبح که از خواب بیدار می‌شوم و تا شب که دوباره به خواب می‌روم، چقدر غم تسلیم و ماندن در این لحظه را دارم؟ و چقدر غم همانیدگی‌ها را دارم؟ واقعاً ما چقدر غم دین که غم تسلیم و ماندن در این لحظه‌ست را داریم؟ هر که غم تسلیم نداشته باشد بالاخره در یکی از این همانیدگی‌ها به هلاکت خواهد رسید و روزی که جسم بیفتد خواهیم دید که چه امکان عظیمی برای زنده شدن داشتیم ولی استفاده نکردیم.

گفت: رو، هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی برید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

اما لازمهٔ این تسلیم و فضاگشایی صبر است.

گفت پیغمبر: خدایش ایمان نداد
هر که را صبری نباشد در نهاد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

صبر یعنی قانون قضا و کن‌فکان که در مقابل عجله و شتاب من‌ذهنی‌ست.

زمان روانشناختی، که زمان گذشته و آینده است، از قانون عجله و شتاب پیروی می کند و درست نقطه مقابل این لحظه است. پس برای اینکه به همانیدگی مورد نظر من ذهنیم برسیم باید تند تند فکر کنیم، یعنی از گذشته شروع کنیم و برای رسیدن به آینده با شتاب هر چه تمام تر از این لحظه فرار کنیم؛ در این موقع شکاف بین دو فکر بسته می شود؛ در این بین دچار استرس و دهها گرفتاری دیگر می شویم.

اما قانون قضا و کن فکان می گوید: اگر ما واقعاً غم دین را داریم، واقعاً می خواهیم که به او زنده بشویم، باید همیشه در این لحظه و در حالت تسلیم و فضاگشایی باشیم و این کار امکان پذیر نیست الا با صبر.

حضرت مولانا در غزل شماره ۲۵۷ می‌فرماید:

در بُنِ خانه‌ست جهان، تنگ و منگ
زود برآید به بامِ سرا

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

حضرت مولانا می‌فرماید: تمام گرفتاری‌های ما از همین بن‌خانه است، یعنی ذهن من‌دار؛ که ما را با تندتند فکر کردن، از تسلیم و بودن در این لحظه خارج می‌کند، و جهانی تنگ و تاریک برای ما می‌سازد.

غم، ناشکری، ناسپاسی، همه و همه به دلیل بودن و ماندن طولانی ما در ذهن هم‌هویت شده است. به همین خاطر می‌گویند، از این ذهن و مخلفاتش زود، زود، زود، بیا بالا.

چطوری؟ با تکرار همین ابیات تا انرژی و خرد غیبی این ابیات ما را به لحظه‌ی حال هدایت کند. تا غم ما غم دین یعنی تسلیم و فضاگشایی بشود. همه ما به نحوی تجربه کرده‌ایم که انرژی نهفته در این ابیات حالمان را دگرگون می‌کند. با انرژی نهفته در ابیات حضرت مولانا به این لحظه می‌رسیم و تسلیم را به عنوان یک ارتعاش حس می‌کنیم نه فقط به عنوان یک حرف. آن موقع است که این بیت را درک می‌کنیم.

جامِ مُباح آمد، هین نوش گُن
بازره از غابر و از ماجرا

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

–مُباح: حلال، جامِ مُباح: شرابِ حلال
–غابر: گذشته

غابر: یعنی گذشته و ماجراهای افتادن ما در فکرها و داستان‌های هزار و یک شب من‌ذهنی.

جز عشق او در دل مکن، تدبیر بی حاصل مکن
اندر مکان منزل مکن، لا کن مکان را ساعتی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۱

با سپاس فریده از هلند 



خانم لیلا



با سلام،

گلبن خندان به دل و جان بگفت
برگ منت هست، به گلشن برآ

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

ما از جنس شادی هستیم و این دست خود ماست که شاد باشیم. کسی که شاد نیست اصلاً سالک راه نیست چون خداوند از جنس شاد نیست. اگر غمگین بودن خودمان را با سبب سازی ذهن به انسانهای دیگر یا وضعیتها مرتبط می‌دانیم پس دل ما از جنس سنگ مرمر است این سنگ مرمر همان همانیدگیها و من‌ذهنی ماست که ما را تبدیل به یک خروب کرده است که هم به خودمان و هم به دیگران آسیب می‌رسانیم. اگر نمی‌توانیم شاد باشیم و شادی دیگران را ببینیم چشمه کوثر خداوند را فراموش کرده‌ایم و دردمند و بیمار شده‌ایم. بنابراین هر نعمت و شادی هم وجود داشته باشد ما نمی‌توانیم از آن لذت ببریم چون همانیدگیها ما را ناشاد و علیل کرده‌اند. و اگر همانیدگیها باشند ما شادیم اگر نباشند ما بیماریم.

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲ و ۱۲۳۳

مولانا می‌فرماید: با قرینه‌هایی بنشین که از چشمهٔ کوثر و شیرینی حضور خبر دارند. و از هر قرینی که از این چشمهٔ کوثر خبر ندارد هر چند همانند سنگ مرمر ظاهرش سفید روست دوری کن چون او دشمن شادیست و در نهایت تو را نیز خشک لب خواهد کرد.

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو
او محمدخوست با او گیر خو

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

هر که را دیدی ز کوثر خشک‌لب
دشمنش می‌دار هم‌چون مرگ و تب

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

ما فقط به یک دلیل ناشادیم. آن هم این است که چیزی را که می‌خواهیم به ما ندهاند یا از ما گرفته‌اند و بی‌مراد شده‌ایم. اگر کسی خرد الهی داشته باشد شکر می‌کند که از دست داده است.

و شادان و خندان با رضای دل، خودش دستانش را باز می‌گذارد که گن فکانِ زندگی کار خودش را انجام دهد. چنین انسانی یقین دارد که او عادل است و قسام اوست. و یقین دارد که او بهترینها را می‌نویسد. پس رضایت دارد و گله نمی‌کند. چسبیدن به چیزها و گذاشتن آنها در مرکز، ما را می‌کشد چون دردی ناتمام دارد.

اما چطور می‌توان شادی بی‌سبب داشت؟ شادی بی‌سبب یک راه حل بسیار ساده دارد. اگر دقت کنیم می‌بینیم که راه حل مسائل و دردهای ما درون خود آن مسئله است. و تقریباً در تمام موارد راه حل، رها کردن آن چیزیست که محکم چسبیده‌ایم آن چیز می‌تواند یک انسان باشد یا یک وضعیت دنیایی.

بله رها کردن با ذهن و سبب سازیهایش ترسناک است، اما اگر به آن یک هوشیاری یقین داشته باشیم فقط کفایت درد آگاهانه را به جان بخریم و رها کنیم تا رها شویم. این تنها راه است.

باید از هم هویت شد گیهایمان بپریم. منتظر کسی نباشیم که با ما بپرد. شاه به دلک گفت: کسی را می خواهیم که به سمرقند برود یعنی یک نفر را می خواهیم. شاه نگفت دو نفر را یا گروهی را می خواهیم. ما می خواهیم با همانید گیهایمان به سمرقند برویم و این امکان ندارد.

برای همین ناموفق، عجول، ناشاد و ناراضی هستیم. آنکس که به شادی بی سبب و چشمه کوثر خداوند دسترسی دارد صبر جمیل را پایه اصلی کارش قرار داده و زحمت کشیده و بر روی خود کار کرده است. و این شادی از زندگی بیرونی و از ارتعاش عشقی او قابل دیدن و حس کردن است.

هر که را بینی یکی جامه درست
دانکه او آن را به صبر و کسب جست

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۱

هر که را دیدی برهنه و بی نوا
هست بر بی صبری او آن گوا

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۲

با سپاس از آقای شهبازی.
—لیلا



خانم زهره از آمل



با سلام و عرض ادب

پیش به سجده می شدم، پست خمیده چون شتر
خنده زنان گشاد لب، گفت: دراز گردنا

بین که چه خواهی گردنا، بین که چه خواهی گردنا
گردن دراز کرده‌ای، پنبه بخواهی خوردنا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

در اینجا مولانا شتر را نماد من ذهنی (منفی) می گیرد. وقتی با پندار کمال چون شتر به پیش زندگی به سجده می شوم، زندگی خنده زنان لبش را باز می کند، می گوید دراز گردنا، ای احمق و ساده لوح، کمی حواست را در این لحظه جمع کن، بین چکار داری می کنی و دو بار هم تذکر می دهد، یعنی مراقب باش.

گردن دراز کرده‌ای، می‌خواهی پنبه (همانیدگی) هیچ است را بخوری. یعنی تو زهره؛

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

و باز می‌گویی:

از خدا غیر خدا را خواستن
ظنّ افزونی‌ست و، گلی کاستن

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

با زبان ذهن می‌گویی من از خدا غیر خدا را نمی‌خوام اما مگر می‌شود؛

بر زبان نام حق و، در جان او
گندها از فکر بی‌ایمان او

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹

باید حرف و عملت با هم یکی و هماهنگ باشد. حال از هر جهات تو را بلا می‌کشم تا تو احمق و ساده لوح متوجه‌ام باشی، هر چیزهای بیرونی توجه این لحظات را می‌دزدد، هیچ زندگی ندارد و توجهات را به من خدا بده، از طریق ذهن عمل نکن. چرا که من این تدبیر(ذهن) را فرو بستم، خاموش بمان تا به بی‌جهاتیم کشیده شوی. می‌گویی چشم نمی‌کنم. اما باز می‌بینم که: از روی عادات من ذهنی می‌خواهی بلند شوی و گولش را خورده‌ای و من می‌خندم بر نداشتن ثبات.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز گشود به بی جهات

گفتی که خموش کنم نکردی
می خندد عشق بر ثبات

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

اشکال ندارد همین لنگ و لوک و خفته شکل داشتن هایت را دوست میدارم.

حال به سویم همچنان بیا. چون می خواهی در اینکار صادق باشی و بدان من ننگرم عهد بد تو را؛ من رحمت اندر رحمتم و هیچ بر بندگانم سخت نگرفته‌ام.

شرط قابلیت داد اوست. یعنی در این زمینه باید با مرکز عدم بین، مغز هوشیاری را شاهد باشم و اجتهاد گرم کنم و از طریق الگوی عمل مولانایی و یار باوفایش شهبازی جان، پایداری کنم. پس هر دم با توکل بر من، خدا، من ذهنی را صفر و فضاگشایی را فراوان یاد کن. یادت بماند به گفته پیغمبرت که گفت: از هیچکس؛ هیچ نخواه؛ واقعاً نخواهی او ضمانت شده شما مرا دیدار خواهی کرد. انشالله

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز گس چیزی مخواه

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را
جنت المأوی و دیدار خدا

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳ و ۳۳۴

از همین الان شروع می‌کنم و بسیار پرهیز دارم با شکر و صبر. الهی آمین!

—با احترام، زهره از آمل



خانم دیبا از کرج



پندهای مولانا:

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم
در این سرابِ فنا چشمهٔ حیات منم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۲۵

مگر نگفتم به قلعهٔ هُش ربا، ذهن که پر از صورتهای همانیدگی ست نرو آنجا خطرناک است، زیبایی صورتها مثل پول، مقام، تأیید و توجه سراب و فریب ذهنست که انسان را از چشمهٔ حیات دور می کند.

اللَّهُ اللَّهُ زَانِ دِزِ ذَاتِ الصُّورِ
دور باشید و بترسید از خطر

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۵

تو رو خدا به قلعهٔ ذهن نرو، آنجا خطرناک است ذات ذهن فکر کردن و تصویر سازی بر اساس همانیدگیست.

پند من بشنو که تن، بند قوی است
کهنه بیرون کن، گرت میلِ نوی است

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۰

اگر زندگی زنده را می‌خواهیم بند کهنهٔ فکرها، دردها و ناموس و پندار کمال را که مثل صد من آهن به پای
هوشیاری بسته شده باز کنیم.

کرده حق، ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

ما به خاطر حفظ ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی درد می کشیم و شکایت می کنیم!

تو چو باز پای بسته تن تو چو کنده برپا
تو به چنگ خویش باید که گره ز پا گشایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

پند مولانا: برای دردها شکایت نکن زیرا دردها تو را به راه می آورند و مثل اسبی تیزرو به سوی عدم هدایت می کنند.

پس ز درد اکنون شکایت برمدار
کوست سوی نیست اسبی راهوار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۴

ندای فاعتبروا بشنوید اولوالابصار
نه کودکیت سر آستین چه می خایید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

صاحبان بصیرت ما هستیم از خود پرسیم آیا از ابیات مولانا که در پنج کانال تلویزیونی در دسترس ماست
عبرت می گیریم و اجتهاد گرم می کنیم؟ یا مثل کودکان سر آستین می جویم و به کارهای بیهوده من ذهنی ادامه
می دهیم؟

اجتهاد گرم ناکرده، که تا
دل شود صاف و، ببیند ماجرا

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۵

دل صاف و مرکز عدم از رها کردن ماجراهای من ذهنی به دست می‌آید و اینست اجتهاد گرم.

قُلْ تَعَالُوا آيْتِيست از جذب حق
ما به جذبه حق تعالی می‌رویم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

هوشیاری میل دارد به سوی بالا برود و این نشانه عنایت خداست تا با فضاگشایی جذب حق شویم و بالا رویم.

ما ز بالاییم و بالا می‌رویم
ما ز دریاییم و دریا می‌رویم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

ما از آن جا و از این جا نیستیم
ما ز بی‌جاییم و بی‌جا می‌رویم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

در سفر دنیا اگر هر چه زودتر از تصویرهای ذهنی، کنده شویم، سبکبال شده و به بالا می‌رویم زیرا از آنجا
آمدیم.

لاله اندر پی الاله است
همچو لا ما هم به الا می رویم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

ما امتداد خداییم و او مثل مادری هر لحظه در پی ما می کوشد تا ما را به خودش زنده کند، البته اگر مقاومت نکنیم.

جان و روان من تویی، فاتحه خوان من تویی
فاتحه شو تو یکسری تا که به دل بخوانمت

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲
—فاتحه: گشاینده

خدا می گوید تو یکسره فضاگشایی کن تا تو را بخوانم و در دلت منزل کنم.

زخم پذیر و پیش رو، چون سپر شجاعتی
گوش به غیر زه مدّه تا چو کمان خمّانت

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

ما کمان هستیم و زندگی از طریق ما تیر می اندازد پس با گوش نکردن به عربده های من ذهنی و پذیرش
زخم هایی که به همانیدگیها می خورد سپر فضاگشایی می شویم و بالا می رویم.

از حد خاک تا پشیر چند هزار منزلت
شهر به شهر بردمت، بر سر ره ثمانت

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

ما از خاک آمدیم و از منزل‌های جماد و نبات و حیوان گذشتیم و اکنون هم که در این تن و ذهن هستیم خدا
رهایمان نمی‌کند تا از ذهن بیرون بپریم و به بالا برویم.

انشالله.

با عشق و سپاس 🙏❤️
دیبا از کرج



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۹۶، غزل ۲۵۹ و ابیات انتخابی .

به نام خداوند عشق

پیش کش آن شاه شکرخانه را
آن گهرِ روشنِ دُرْدانه را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

پیش کش آن شاه شکرخانه را ای باشنده‌ی یکتا و بی‌نظیر. آن شاه‌ی که پر از عقل کل است. آن شاه‌ی که پر از جنس زندگیست. آن شاه‌ی که پر از فضای گشوده شده است.

پیش کش آن شاه شکرخانه را تا از دید دویی من ذهنی و آن من توهمی که در درونت زندگی می‌شود و موج می‌زند و گفتگوهای کاذب خود را سر می‌دهد رهایی یابی. این کیست در درونت که نمی‌گذارد شاه شکرخانه به پیش آید؟ این چه من توهمی است که روزگارت را سیاه کرده است؟

و انرژی شاه شکرخانه را در آن سرمایه‌گذاری کرده که قدرت حرکت را از تو می‌گیرد و ساعت‌ها و مدت‌ها در سلسله بافت‌های ذهنی‌اش سرگرمت می‌سازد و افسرده‌ات می‌کند؟ در حالی که افسردگی حالت طبیعی تو نیست؛ این خود یک من توهمی ست که برای خوب جلوه دادن بی‌قرارت ساخته است. برای یک بار هم که شده با خود واقعی‌ات رو به رو شو و احساسات و هیجانات واقعی‌ات را بپذیر.

از چه گریزانی و از چه می ترسی؟ از خود واقعی ات که همان شاه شکر خانه است؟ چرا همواره برای بودن تلاش داری؟ چرا برای آماده شدن تلاش نمی کنی؟ و همواره منتظر برای یک توهّم خیالی؛ و همواره منتظر یک منی که آن را خوب جلوه دهی و نشان دهی و پشت ویتترین زندگی های دیگران و جامعه به نمایش بگذاری و فاصله ات را از خود حقیقی ات بیشتر سازی.

به عنوان یک باشنده فضاگشا این قدرت در درونت نهادینه شده است؛ که پیش کشانی آن شاه شکرخانه را.

پیش کش یعنی: فاعلیت تمام، و کارآمد بودن تمام، و پویا و دینامیک بودن تمام، یعنی: اجتهاد گرم داشتن تمام، یعنی اینکه: شاه شکرخانه با صد ناز و استکبار به دست می آید. این منم که بایستی پیش قدم باشم و دست نیاز و نیازمندی را به سویش دراز کنم؛ که گرداننده عالم هستی ست. خیلی از نیازهای ما هم تحمیلی ست و هم توهمی و هم ساخته دست خودمان.

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رغبت شگفت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

برای یک بار هم که شده از خود واقعیات سوال کن که این من توهمی و این من دروغین که در درونت زندگی می‌شود و این گاو زرین قلبی با این همه گفتگوهای مخربش چه سودی برایم داشته است؟

و چه پیشرفتی را عایدم کرده است؟ جز ضرر و زیان و جز افسردگی و غم‌های بیهوده و جز اینکه زندگی در لحظه را از من دزدیده است و مرا در هیروتش زندانی ساخته هیچ منفعتی را برایم در بر نداشته است. پس باید احمق و دیوانه باشم که آن را نگه دارم و با آن زندگی کنم.

چند نهران داری آن خنده را؟
آن مه تابنده فرخنده را؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

تا کی می خواهی آن شاه شکرخانه و آن ماه تابنده خداییت درون را با همانیدگی‌ها و غم و ناراحتی‌هایم پنهان سازم؟ از یک جا شروع کن و دیگر منتظر نمان. شاه شکرخانه بیاید، درونت مانند ماه روشن می‌شود؛ و دیگر از فضا بندی و دل گرفتگی‌ات خبری نیست؛ و ماهش دائماً می‌تابد و فرخنده است و مبارک قدم.

تو را زنده به زندگی می‌سازد و سرحال و شادابت می‌کند و پُر از انرژی ناب و خالص خداییتش می‌سازد.

روح دهد مُرده پوسیده را
مهر دهد سینه بیگانه را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

این شاه شکرخانه به مُرده من ذهنی‌ات که بر حسب همانیدگی‌ها و دردها می‌بیند و بر حسب چه کنم چه کنم‌ها و چرا چرا گفتن‌هایت که مانع و سد راحت شده است جان دوباره می‌بخشد .

و این سینه بیگانه و درونت که از خداوند خیلی فاصله گرفته است را پُر از عشق احدی خود می‌سازد. و مُردگی من ذهنی را بیرون می‌آورد و به خودش زنده می‌گرداند. این سینه جدا و بیگانه از خداوند نمی‌تواند باشد؛ آن قبله‌گاه خداوند است .

مردگان کهنه را جان می‌دهد
تاج عقل و نور ایمان می‌دهد

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۹

و همچنین شاه شکرخانه به مردگان ۵۰ ساله و ۶۰ ساله و ۷۰ ساله که در من ذهنی خود سالیان سال است که مرده‌اند جان دوباره می‌دهد؛ و تاج کرامت و گرامیداشت خود را بر سرشان می‌گذارد و نور خرد و نور ایمان را در دلشان می‌تاباند.

و بدان ایمان این نیست که: یک سری عبادات را انجام دهی و یا با یک سری باورها و اعتقادات همانیده گردی و ذهن همانیده را بسازی و با آن زندگی کنی. ایمان واقعی فضاگشاییست. ایمان واقعی پذیرفتن خود واقعی خود است و روبرو شدن با خود واقعی خود، ایمان واقعی تسلیم و پذیرش واقعیت‌های زندگیست و اتفاقات زندگی. ایمان واقعی صداقت واقعیست که با خودت و با شرایط پیش آمده زندگی‌ات رو و راست باشی.

با همه بشنو که ببايد شنود
قصه شیرینِ غریبانه را

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

فضاگشایی کن و مرکزت را از این همه هیاهوهای من ذهنی خالی کن و عدم ساز و فعالانه سعی کن که قصه‌های شیرین شاه شکرخانه که از قبیل، دیدار و ملاقات کردن با زندگی و بهرمنند شدن از شادی‌های بی‌سبب و صلح و آرامش درون و آشتی با اتفاقات لحظه که از نظر عوام و من‌های ذهنی عجیب و غریبند و بیگانه و اطلاعی از آنها ندارند بشنوی؛ و با خواندن و تکرار اشعار مولانای جان‌بتوانی در زندگی شخصی و اجتماعی‌ات بکار ببندی تا با لطافت و نرمی فضاگشایی نوازشگر روح و روانت باشد.

ای آرزوی آرزو آن پرده را بردار زو
من کس نمی‌دانم جز او مستان سلامت می‌کنند

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۳

ای آرزوی آرزومندان، ای شاه شکرخانه، که آرزوی همه ما هستی. پرده من ذهنی‌مان را بردار و پاره کن. چون فهمیدیم که غیر از تو چیز دیگری وجود ندارد. من ذهنی کس واقعی ما نیست.

و ما چیز دیگری را نمی‌پرستیم؛ و مستانه و عاشقانه فضا را باز می‌کنیم؛ و تسلیم امر کن فکان تو می‌شویم؛ و مستانه و عاشقانه به اتفاقات زندگی‌مان سلام ویژه عرض می‌نماییم؛ و همواره در خدمتگزاری حاضریم.

پیش گش آن شاه شگرخانه را
آن گهر روشنِ دُرْدانه را

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی ست
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پُر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی از زاهدان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید